

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

پیدا

در کلاس درس



"دوره دوم"

(نجیمه جمالی)



فرزند با هوشم، متن داستان را با دقت بخوان و به سوالات جواب بده.

۱- طولانی ترین شب سال چه نام دارد؟

(۱) نوروز (۲) یلدا (۳) عید (۴) فروردین

۲- چرا عزیز ضرب المثل «آستین نو، بخور پلو» را گفت؟

۳- چرا آن مرد گفت این غذا برای لباسم است نه خودم؟

۴- یکی از رسم های ما ایرانیان در شب یلدا که در داستان هم به آن اشاره شده را بنویسید؟

۵- چه حیوانی در جعبه ای که نیکان و خواهرش درست کرده بودند، خوابیده بود؟

۶- چه نتیجه ای از ضرب المثل بیان شده در داستان می گیرید؟

"معاونت آموزشی"

* آستین نو بخور پلو *

امشب شب یلدا بود و عزیز هم به خانه ی ما آمده بود. همگی دور هم بودیم و بابا هم مثل هر سال داشت برای هر کدام از ما یک فال حافظ می گرفت. مامان هم با کارد تیز و بلندش داشت هندوانه ی کله گنده ای را که خریده بود قاچ می کرد و توی ظرف بلوری می گذاشت. هندوانه ی امسالمان یک کمی له بود ولی جایتان خالی خیلی شیرین بود و مزه خوبی هم داشت. عزیز هم برایمان شیرینی محلی پخته بود که آن ها را کنار خوراکی هایمان روی میز چیدیم و با بگو بخند مشغول خوردن شدیم. من برای جشن امشب یک بلوز سفید خیلی شیک پوشیده بودم و خیلی هم مواظب بودم که خدای نکرده اتفاقی برایش نیفتد اما سر شام حواسم نبود و یکی از آستین های بلوزم افتاد توی خورش قیمه بادمجان و روغنی و کثیف شد.

عزیز هم وقتی دید من برای لباس ناراحت شدم خیلی دلش می خواست مرا بخنداند و سر به سرم بگذارد برای همین همه اش می گفت: نیکان جان آستین نو، بخور پلور. بعد از شام هم داستان آستین نو را برایمان تعریف کرد و گفت که در زمان های قدیم مردی با لباس کهنه به عروسی می رود. نگهبان هایی که جلوی در ایستاده بودند او را به جشن راه نمی دهند و کتکش می زنند. مرد هم به خانه بر می گردد و یک لباس نو و گران قیمت از همسایه اش قرض می کند و می پوشد.



وقتی دوباره به عروسی می رود این بار او را در بهترین جا می نشانند و برایش شیرینی و میوه می گذارند.

اما چیزی نمی خورد و منتظر می شود تا شام را بیاورند. غذا که می رسد باز هم چیزی نمی خورد ولی این بار آستینش را به ظرف غذا نزدیک می کند و می گوید آستین نو، بخور پلو ...

وقتی هم که از او می پرسند چرا این کار را می کند. همه ی ماجرا را تعریف می کند و می گوید: این غذا برای لباسم است نه برای خودم.

قصه ی بامزه ی عزیز که تمام شد با بابا رفتیم پشت بام تا سری به لوله بخاری بزنیم. هوا خیلی سرد بود و بوی برف می آمد. نگاهم به جعبه ای افتاد که من و زهرا برای پرنده ها گذاشته بودیم تا سردشان نشود. خیلی برایم جالب بود چون به جای گنجشک یک گربه ی پشمالو و چاق توی آن لم داده بود و فکر می کرد جعبه مال خودش است و به رویش هم نمی آورد که ممکن است جای کسی را گرفته باشد.

امشب شب یلدا، طولانی ترین شب سال بود و به من و زهرا و همه خانواده خیلی خوش گذشت. مثل اینکه پیشی خان مهمان ناخوانده ی ما هم فهمیده بود که شب درازی در پیش دارد چون با خمیازه کشیدن و جا به جا شدن توی جعبه داشت به استقبال یک شب سرد و دراز می رفت و خودش را برای یک خواب عمیق و شیرین آماده می کرد.

